

که بند پر ماهها اقدام مینمایند پس هر روز یک بنام آناه موسوم باشد سر و شی که آناه بنام اوست و ند پر و کما
 آنروز بدان مقرر است خود هم بتد پر و مصالح آنروزی پردازد بنا بر آن بیجهت شرف آنروز را عبید کنند و جشن ^{زن}
 و نیز هر کدام از سر و شهابها نقلت جوهری و عنصری مقرر است چنانکه فراد بر آب موکل است و آردی بهشت
 بر آتش و مراد بر اشجار و باقی سر و شهابها نقلت آنچه در ذیل نام آنروش مقرر است و نام ملکی نیز هست که ریاست
 بندگان بدست اوست و تد پر امور و مصالحی که در روز سر و ش و اناج میشود بدو منعلق است و نام روز هفتم
 باشد از هر ماه شمسی بنک است در این روز دعا کردن و با تشکده رفتن و باقی امور بد است سر و شکر بنجم اول
 و فتح شبن ترشت بمعنی سر و ش است که جبرئیل باشد خصوصاً ملائکه دیگر عموماً سر و ش ^م بفتح اول بروزن ملول
 بمعنی حقد باشد و آن بد کوئی و غیبت مردم در خاطر نگاه داشتن است و طالب فرصت بدی کردن بودن سر و ش ^م
 بفتح اول بروزن زبون بمعنی شاخ است اعم از شاخ کار و کوسفند و امثال آن و بنجم اول بمعنی سرین است که تشنگا
 مردمان و کفیل چارپایان باشد سر و ش ^م نامی بکسر ثالث سر و نور سترا گویند چنانکه بمعنی نور ستدم آمده است
 و سر و ش را نیز گویند که شاخهای آن بهر طرف مایل باشد برخلاف سر و آزاد و نام نواختن از موسیقی سر و ش ^م
 بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و تحتانی بمعنی سر و ش است که شاخ کوسفند و کاد باشد و بنجم اول سر و ش و کفیل مردم
 و چار و باشد سر و ش ^م یکس بفتح اول و تحتانی مجهول بروزن نو کبسه قوس و قزح را گویند و مهر گاه سنگین را هم میگویند
 سر و ش بفتح اول و ثانی زدر ایچ تمام عیار باشد و آن تقیض قلب است که ناسره گویند و آب عجبی که از سر مردم ^م
 و هر چیزی نیکو و راست و پعیب و خلاصه و پسندیده و برگزیده و اعلی و تقیض باشد چنانکه هر چیز زبون و بد و آب
 دار را پاید گویند و شقه هر بر سفید علم را نیز گویند و بمعنی اصل هم آمده است چنانکه فرع را پاید خوانند سر و ش ^م
 باهای بالف کشیده بروزن ابدال مردم سر کشند و سر کردن را گویند و بمعنی کردن هم آمده است و فلک را نیز گفته
 اند و هر چیزی را میگویند که همیشه در گردش باشد سر و ش ^م بفتح اول بروزن فرهنگ سردار و پیشرو لشکر و سپاه باشد
 چه منک بمعنی سپاه نیز آمده است و بمعنی بهلوان و مبارز هم گفته اند سر و ش ^م بفتح اول بروزن پری سرداری و
 سپه سالاری باشد و بمعنی سرای هم هست که خانه باشد و چیزی را نیز گویند از آهن که در روز جنگ بر سر اسب
 بندند و نام یکی از اولیاء الله است مشهور بیری سقطی سر و ش ^م بفتح اول بروزن در پچه نام جانوری است پرنده و کوچک
 جثه و دوازدم که بیشتر بر کنار کما آب نشیند و دم جنباند و آنرا مرغ فاطمه خوانند و بعربی صعوه گویند سر و ش ^م
 باخای نقطه دار بروزن خلیفه مرغ سقار را گویند و آن پرنده ایست که در فلک اسفل او یعنی در زیر منقار زیر پرین او
 پوستی بماتند مشکیه آویخته است سر و ش ^م بفتح اول بروزن کشید جامه غول را گویند و آن چیزی باشد سبز که در آبهای
 ایستاده بهم رسد و ریمانی که اطفال از جانی آویزند و بر آن نشسته در هوا آیند و روند سر و ش ^م بفتح اول بروزن هر چه
 سر و پس است که قوس و قزح باشد و با این معنی بکسر اول هم آمده است و نام ولایتی و جانی نیز هست که غار کبیره و
 آنجا است و بعربی اورنگ و تحت را گویند سر و ش ^م بفتح اول بروزن بازای نقطه دار در آخر نام شهر است و غاری که کبیره و
 بدرون آن غار رفت و غایب شد در نواحی آن شهر است سر و ش ^م بفتح اول کنایه از نبات النخ است و آن
 هفت ستاره باشد شمالی بصورت چوکان ^م بفتح اول بروزن هر پری نام پادشاه سر برافراز است و ^م

سیر بردانیز کوپند سیر لیش بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و شین قرشت و ستنی باشد که در سبزی و نازکی پزند
و با ماست بخورند و بعد از رسیدگی خشک کنند و آرد سازند و کفش کران و حصانان چیزها بدان چسباندند
و سیر لیش را هم میگویند که بدان پی برکان پیچند سیر تیغ بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و غیره نقطه دار خوشه
انگور پر دانه باشد و بعضی گویند خوشه انگوری باشد که هنوز دانهها پیش در دست نشده باشد سیر تیغ بفتح
اول و ضم قاف و سکون واو و نون لغتی است سریانی و بمعنی شخرف سوخته است یعنی شخرف علی که آزان سیمان
سازند نه آنکه از کان بر آورند سیر تین بضم اول و کسر ثانی و تحتانی و نون ساکن نشسته گاه آدمی و کفل رساغری
حیوانات دیگر سیر تین افکنند کن کنایه از چارزان و مربع نشستن باشد سیر تین گاه مطلق نشسته گاه
باشد هم و ما و بمعنی تخت پادشاهان بود خصوصاً بیابان همدان در سین پد نقطه شامی یا نری نقطه شامی
بر پنج لغت سیر بفتح اول بر وزن جزا پاداش نیکی و بدی باشد و لایق و سزاوار و موافق را نیز گویند سیر تی
بفتح اول و سکون ثانی و دال ایجد بمعنی جاود باشد که سفید خار و خار سفید است و بفتح اول و ثانی بمعنی میزند
یعنی لایق و سزاوار است سیر کی بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی تحتانی رسیده بمعنی در پنج و آزار باشد
سیر تیغ بفتح اول و نون و نای قرشت بر وزن پر و فکن بلفظ زنده و پازند بمعنی رفتن است که در مقابل آمدن
باشد سیر تیک بر وزن بزید بمعنی سزا باشد که مکافات بدی و نیکی است و بمعنی لایق آمدن و سزاوار گردیدن است
بیان یا نری همدان در سین پد نقطه شامی یا نری همدان در سین پد نقطه شامی یا نری همدان در سین پد نقطه شامی
و سکون ثانی کنایه از اندام و مطیع و دام شدن و مطیع بودن و مردم پی استعداد ناقابل را نیز گویند سیر تیغ بفتح
اول و کسر های حطی و ضم مین پد نقطه بر وزن انزیدون بلفظ سریانی تخی است درانی و آزار و نوزانیز گویند
و بر ک درخت آن بگرس مانند است و آزار شیرازی آه و دو سنگ خوانند سیر تیغ بفتح مین پد نقطه بر وزن
پس بند بلفظ سریانی عود بلکارا گویند و آن نوعی از عود است و عرق الفنا و مرع و تار یکی چشم و ضیق النفس را نافع
بیان یا نری همدان در سین پد نقطه شامی یا نری همدان در سین پد نقطه شامی یا نری همدان در سین پد نقطه شامی
بفتح اول و ثانی بالف کشیده و خای نقطه دار تحتانی رسیده و نون مضموم بین پد نقطه زده بلفظ یونانی رستنی
باشد مانند کند نای کوهی بول و حبض را براند و بچه از شکم پندازد سیر تیغ بفتح اول و نون حواریون بلفظ
یونانی کپاهی است که آزار بیماری را بران گویند ضماد آن بر کزندی عقر ب نافع باشد سیر تیغ بفتح اول و نون حواریون
بر وزن محبوب بلفظ یونانی کل نار باشد و آزار کلنا خوانند و معرب آن جلنا راست سیر تیغ بفتح اول و نون حواریون
بر وزن افلاک بلفظ یونانی دو اینست که آزار بیماری را زنیاد گویند و بجای حرف ثالث واو هم بنظر آمده که سیر تیغ
باشد اسد اصل سیر گاه بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و کاف بالف کشیده صمغ درخت زیتونست و دغان آن
نام مقام کند و باشد سره را نافع است سیر لایب بضم اول و ثانی مخفف اسطرلابت و آن آلتی باشد از
برنج که بدان ارتفاع آفتاب گیرند سیر تیغ بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بر او رسیده و نون مکسور و تحتانی
بر او کشیده و بنون میگذرد بلفظ یونانی چنی است که آزار بیماری را چوبک ایشان خوانند و آن نوعی از کدو
باشد و آذر بوهانست سیر تیغ بفتح اول و ثانی بلفظ روی مخفف اسطرلابت که عناصر را بر آب باشد

واصل چیزها را نیز گویند بیان سبزی همدی در صین پد نقطه با عین پد نقطه مثل بر چهار لغت
 سعتر بفتح اول و فوقانی بروزن جعفر در ایست که آنرا اوشه گویند کرم و خشک است در سیم و آن صحرانی
 و بستانی هر دو میباشند بستانی مرزه خوانند و آن سبزی باشد که خوردند این لغت را باین معنی در کتب طب
 عباد نویسند تا بشعر ملتبس نشود و گویند هر بیست سعتر یک متر بروزن گفتن باز زنی را گویند که چرمینند
 و باز در یک مجامعت کند و آن چرمی است که بصورت و هیئات آلت تناسل دو خندان سعتر می
 بروزن دفتری بمعنی سعتر یا زاست که زن چرمیند باز باشد سعتر بضم اول و سکون ثانی و دال ایجد نام
 درانی است که آنرا بزکی بتلانی خوانند بضم تالی قرشت و فتح بای فارسی و بهترین آن کوفیست و بفتح اول در
 عربی تقبض محض باشد بیان چهارم همدی در صین پد نقطه با عین نقطه مثل بر چهار
 لغت کف بفتح اول و سکون ثانی بمعنی پوشش و سقف خانه و گویند و امثال آن باشد و نوعی از عمارت
 طولانی و دراز را نیز گویند و آنرا بجریمه آنج خوانند و شاخ کا دراهم گفته اند سعتر بفتح اول بروزن چنانچه
 بمعنی زیر زمین و سرداب باشد سعتر بفتح اول و بای ایجد و سکون ثانی و رای قرشت بلغت روی و در
 که آنرا بنام سی سرخس و کیلدارو گویند و آن چوبکی باشد که بر کنار در بای کیلان باشد سعتر بضم اول و فتح
 بای ایجد چیزی چرب و دوغنی را گویند و بمعنی فریفتن و بازی داده شده نیز آمده است و در عربی کرسند و
 و نشند را گویند لیکن بمعنی نشند چندان مستعمل نیست سعتر بفتح اول و کسر بای ایجد بروزن پرویز بلغت
 یونانی نوعی از صمغ باشد که بیرون آن سفید و درونش لبرخی مایلست و برعکس نیز گفته اند سعتر بضم اول بر
 وزن جنده زمین نشیب را گویند که آب باران در آن جمع شود و نام شهر بیت از ما و راه النصر نزدیک بصره
 گویند آب و هوای آن در نهایت لطافت باشد و آن بسند مهرمند شهرت دارد و آنرا بهشت دنیا میگویند
 سعتر بضم اول و دال ایجد بروزن و معنی سخت است که چرب روده با گوشت پر کرده باشد سعتر بفتح
 اول بروزن معنی اسفند است که آماده و همبها باشد سعتر بفتح اول و کسر دال ایجد بروزن بیکانه
 پیمان شواب را گویند سعتر بضم اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت خار پشت کلان را گویند که خار کما خود را
 چون تیر اندازد و بضم اول و ثانی هم گفته اند سعتر بفتح اول بروزن چخاق کوزه لوله دار را گویند خواه چینی
 باشد یا سفال و غیر آن و بعضی گویند این لغت ترکیب سعتر بضم اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت و وزن
 مفتوح بمعنی سعتر است که خار پشت بزرگ تیر انداز باشد سعتر بفتح اول بروزن فخری مخفف ساغری است
 که کف اسب و حیوانات دیگر باشد سعتر بفتح اول و ثانی و سکون و ارسدا و آواز طاس و طشت و طبق و
 و امثال آن باشد و بفتح اول و سکون ثانی هم آمده است سعتر بضم اول بروزن کثود مرغ سنک خواره را
 گویند و بجریمه قطا خوانند بیان پانزدهم همدی در صین پد نقطه با فاش مثل بر صی وی و لغت
 و کثایت سفای بکوش بفتح اول و رای بالف کشیده و دال پد نقطه بتجانی رسیده و کاف مضموم بر او
 و سین پد نقطه بلغت یونانی پیاز صحرانی را گویند و بجریمه بصل الفار خوانند و گویند اگر موش قلدی از آن بخورد
 فی الحال بمیرد سیفا بری بروزن شکاری ساق خوشه کندم را گویند یعنی علفی که بخوشه کندم پیوسته است

لغت سفر باغین نقطه دار نصیحت خوانی شده است **سَفَرِ خُشْکِ** بکسر ثالث و ضم خای نقطه دار کنایه از سفر
 بی نفع و پنهانیده باشد **سَفَرِ خُشْکِ** مَرْنَتْ بفتح رای فرشت و سکون نون و کاف فارسی بمعنی سفر خشک است
 که کنایه از سفر بی نفع و سفر پنهانیده باشد **سَفَرِ کَرِیْمِ** مَعْرِوْفَتْ و کنایه از خالی کردن و تمام کردن هم هست
سَفَرِ کَرِیْمِ بفتح اول بر وزن خرچیت بمعنی تقصیر باشد یعنی معانی و شرحی که بر کلام خدا نویسند **سَفَرِ کَرِیْمِ**
 با و او مجهول بر وزن مقصود مرغ سنک خواره را گویند و بعربی قفا خوانند **سَفَرِ کَرِیْمِ** فصاحت کنایه از زبان فصیح
 باشد و تصنیفات و تالیفات و اینگونه **سَفَرِ کَرِیْمِ** بکسر اول بر وزن و معنی همسار است که دلال بوده باشد
سَفَرِ کَرِیْمِ بضم اول بر وزن فنی دیک آهنی را گویند که سرش کشاده بود و در عربی بمعنی پستی است که در مقابل بلند
 باشد **سَفَرِ کَرِیْمِ** مَرْمَدْ بکسر اول مخفف اسفندار مذاست که ماه دوازدهم از سالها و روز پنجم از ماهها شمسی باشد
 و در این روز فارسینا بنا بر عاده کلیه که چون نام ماه و روز موافق آید جشن باید کرد و عید کنند و بمعنی زمین هم آمده است
 و نام فرشته هم هست موکل بر زمین و جنگها و پیشه ها و مصالح امور ماه و روز اسفندار مذ متعلق بر است و در این
 روز درخت نشاندن و نو پوشیدن را خوب میدانند **سَفَرِ کَرِیْمِ** بر وزن و معنی سپید است که نقیض سیاه باشد
 و بعربی ایض خوانند و کنایه از ظاهر و نمایان هم هست چه هرگاه گویند سفید شد مراد آن باشد که ظاهر شد و نمایان
 گردید و سفید نشد یعنی پیدان شد **سَفَرِ کَرِیْمِ** بکسر اول و همزه و فتح فای و سکون نون و دال ایجد خردل
 سفید را گویند و آن نوعی از تخم سپندان باشد **سَفَرِ کَرِیْمِ** بفتح پای ایجد و رای پتقطه بختانی رسیده
 خریف را گویند که موسم پائیز و برگ ریزان باشد **سَفَرِ کَرِیْمِ** تَالْکْ بمعنی سپید تا گشت و آن نباتی باشد که خوردار
 گویندش و با میوه آن پوست را دباغت دهند و بعربی کرمة البیضا خوانند **سَفَرِ کَرِیْمِ** خاتر بر وزن و معنی سپید
 خارا است که از ابجر بی شوکه البیضا خوانند و درختی هم هست خاردار که آنرا خچه گویند و بعربی عوسج خوانند
سَفَرِ کَرِیْمِ شُدْکَنْ کنایه از ظاهر شدن و آشکارا گشتن باشد **سَفَرِ کَرِیْمِ** کَاسِدْ کنایه از جوانمردی و همت بود
 برخلاف سید کاسه که خسیس و درون همت باشد بیان شاتری **سَفَرِ کَرِیْمِ** رَسِیْنِ بفتح پای نقطه دار کاف
 مشتمل بر بیست و هفت لغت و کنایات **سَفَرِ کَرِیْمِ** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و ضم قاف
 و لام بقیات بواور سیده و بسین پتقطه زده بلفظ یونانی بمعنی موت عضو و بطلان حس باشد **سَفَرِ کَرِیْمِ** بضم اول
 و سکون ثانی و رای پتقطه بالف کشیده و بطای حلی زده بر وزن جغرات بیونانی نام حکمی است مشهور گویند در
 زمان اسکندر بود **سَفَرِ کَرِیْمِ** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و کسر طای حلی و بختانی بواور سید
 و بنون زده نوعی از کماه باشد و آنرا بعربی قبیل و شیرازی کبدا خوانند برک آن بزرگ سوسن و پنجه آن و طعم
 پنجه آن به عسل الفار ماند **سَفَرِ کَرِیْمِ** بفتح اول بر وزن چخان بمعنی سخر است که کاسه و کوزه لوله دار باشد گویند
 ترکیب **سَفَرِ کَرِیْمِ** بفتح اول و کسر ثانی معروفست و آن جامه باشد پشمین که در ملک فنک می بافند و در ملک
 روم هم بافند میشود و باطای حلی هم آمده است **سَفَرِ کَرِیْمِ** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بختانی رسیده
 و نون بواور کشیده و بسین پتقطه زده بلفظ یونانی عفری را گویند که کژدم باشد و بعضی گویند حیوانیست که در
سَفَرِ کَرِیْمِ با سین پتقطه بر وزن قوزین نام و لا بی است غیر معلوم **سَفَرِ کَرِیْمِ** بفتح اول و ثانی بر وزن و معنی غلط

و خطا باشد و فضل هر حیوانی را نیز گویند خواه بکار آید و خواه نیاید و عریان رخت و کالای بد و زبون و کاشت
 را میگویند **سُقْف** بضم اول و ثانی و سکون و مخفف است که قاضی ترسیان و حاکم و مهتر ایشان باشد
 و زامدی را نیز گویند که خود را بجهت دیانت نفس بزنجیر آویزد **سُقْفِ لَاجُورِی** کنایه از آسمان است **سُقْفِ**
مَحْتِ نِزَی یعنی سقف لا جورد است که آسمان باشد **سُقْفِ مِیْنَا** کنایه از آسمان است و درختان بزرگ و
 سایه دار را نیز گویند **سُقْفِ نِیْمِ خَانِکَرِ** کنایه از آسمان است و کسبند را نیز گویند **سُقْلَاتِ** بفتح اول و لام بر وزن
 مهتاب نام ولایتی است از روم و باین معنی **سُقْلَاتِ** اول صاد بی نقطه هم بنظر آمده است و سک آبی را نیز گویند که
 سیارک باشد **سُقْلَاتِ** بتشدید لام یعنی سقرات است و آن پارچه باشد معروف که از لشم بافتند و بعد
 نشدید و طای حطی هم بنظر آمده است که سقلاط باشد **سُقْلَا طَوْنِ** بر وزن افلاطون یعنی سقرات است و جامه
 نچه و آنی را نیز گویند و بعضی گویند نام شهر است که سقرات منسوب بآن شهر است و بمعنی رنگ و لون هم آمده است
 و بعضی گویند رنگ کبود است چه سقلاطون در اصل سقلاط کون بوده است و کاف بکثر است استعمال افتاده و
 سقلاطون شده و در قدیم رنگ سقرات منحصر در کبود بوده است **سُقْلَا طِیْنِ** بر وزن لثما کن یعنی سقرات است
 و جامه نچه و آنی را نیز گفته اند **سُقْلِیْسِ** بر وزن تقدیس بلغث رومی نام شهر است آباد کرده ذوالقرنین و باین معنی
 بتقدیم لام بر قاف هم بنظر آمده است که سلقین باشد **سُقْلِیْتُوْنِ** بانون بر وزن اقیمون یونانی اسقلین است
 که پنج کبر رومی باشد و آنرا زنگی دارو گویند و بخریپه حشیشة الطحال خوانند **سُقْمُونِیَا** با میم بر وزن انلونیای بلغث
 یونانی در ائیس که آنرا محوره میگویند و آن عصاره باشد بغایت تلخ و مسهل صفر بود **سُقْمِ** بر وزن چزند و
 آتش ندیده خرما را گویند و آنرا سیلان هم میگویند و بخریپه و بس خوانند بکسر ال بد نقطه **سُقْمِ** بفتح اول
 و ثانی و سکون ثالث و ضم ثانی و بی کسر و سین بد نقطه ساکن یعنی سقنور است و آن جانوری باشد مانند
 سوسمار هم در آب و هم در خشکی زندگی تواند کرد و آنرا در کنار دریای نیل آوردند گویند این لغت رومی است
سُقْمُوْنِ بر بلغث رومی جانور است شبیه بسوسمار گویند کزنده است و در وقت کزیدن اگر عضو خود را بچرخ
 بآب رسانند و زود باب درآمد بهتر و الا آدمی شاشد و در بول خود می غلطد آن شخص میبرد و اگر آن شخص آب
 یافت و در آب درآمد سقنور می میرد و بیشتر از کنار رود نیل آوردند **سُقْمِ** بر بی بون بفتح اول و ضم ثانی و سکون
 و اوورای قرش و کسر ال ایجد و تختانی بواو کشیده و بنون زده بلغث یونانی سیر صحرائی باشد و بخریپه نوم البر
 خوانند **سُقْمِ** با طای حطی بر وزن کبوتر کبایه است که صبر از آن حاصل میشود و بعضی گویند نام جزیره است
 نزدیک بسواحل چهل فرسنگ در چهل فرسنگ که صبر از آنجا آوردند و صبر سقنوری منسوب بانجام است و اصل
 آن جزیره ساحر بی دهن اند و اصل ایشان از یونان بوده و سکندر ایشان را بجهت ساختن صبر بدین جزیره آورده
 و سحر ایشان بمرتبه است که اگر با شخصی خصمی داشته باشد اگر آن شخص حاضر شد بنهار الا صورت و شکل
 او را بجا طر آوردند و قدحی پر از آب در پیش خود نهید و شروع بسحر کنند تا آن زمان که نقطه خونی در میان قدح آب
 شود و بعد از زمانی آن قدح پر از دل و جگر و شش گردد و آن شخص در حال میبرد و چون شکم او را بشکافتند جگر در
 شکمش نباشد **سُقْمِ** بفتح اول و ثانی بختانی رسیده و دای بد نقطه و سکون غین نقطه دار و لام الف لغتی
 باشد

باشد سریانی و بعضی گویند یونانیست و معنی آن بعربی کثیر الارجل خوانند یعنی بسیار پا و آن دارو نیست که
 انزال سفایح خوانند و باین معنی بجای حرف ثانی کاف هم بنظر آمده است که سکی رغلا باشد سَقِیر و سَقِ
 بفتح اول و ثانی تحتانی رسیده و رای بنقطه بوار کشیده و بسین بنقطه زده بلفث یونانی هر دو هم و آما س صلب
 و سخت را گویند بیان هفت هری **سَرَسین** بنقطه با کاف شمل **سَرَسین** پنجاه و نه لغت و کتابت
سُک بضم اول و سکون ثانی بمعنی نکبت و فلاکت باشد و در عربی نام نوعی از عطر یا است و بعضی گویند **سَرَسین**
 که از چیزها عفش و تلخ سازند بعضی گویند عصاره آمده است و بکسر اول بمعنی سرکه باشد و سکیا مرکب از **سَرَسین**
 که آتش سرکه باشد **سُکا** چکر بضم اول و ثانی بالف کشیده و فتح جیم فارسی بمعنی سخن ناشنو و ستمبند و
 ستیزه کننده باشد و کابوس و عبد الجند را نیز گویند و آن سنگینی است که در خواب بر مردم افتد و خاریشت
 تیر انداز را هم میگویند **سُکاتی** بفتح اول بر وزن سواد سرکوه و فرق سر آدمی را گویند **سُکات** بکسر اول بر وزن
 شکار بمعنی زغال و انکشت باشد و انکشت افزونتر گویند و نوعی از طعام هست و بفتح اول و ضم اول هم
 آمده است **سُکا** **سُکا** **سُکا** بضم اول و سکون رابع و همزه ممدوده و ههای مفتوح بنون و جیم زده آهنی باشد
 سرکج که بدان گوشت از دیک و نان از تور برارند **سُکامرق** بضم اول و رابع بوار کشیده نان و گوشتی را
 گویند که بر روی زغال افزونند و اخگر بپزند و بمعنی چنگالی و مالیده هم آمده است **سُکاستن** بضم
 اول و سکون سین بنقطه بر وزن گذاختن بمعنی زکاسه است و آن خاریشتی باشد که خارها خود را مانند
 تیر اندازد و او را **سُکاستن** بضم اول و فتح سین بنقطه آخر بر وزن خلاصه بمعنی **سُکاستن**
 که خاریشت تیر انداز باشد **سُکاستن** بر وزن گذاشته بمعنی **سُکاستن** است که خاریشت کلان تیر انداز
 باشد **سُکاستن** باشین نقطه دار بر وزن و معنی **سُکاستن** است که خاریشت کلان تیر انداز باشد **سُکاستن**
 بضم اول و ثانی بالف کشیده و بنا زده و بفتح رای قرشت زخم سازنده ها را گویند و بعربی مضرب خوانند و آن
 در قانون و ریاض استخوانیست که بردست گیرند و در عود و طنبور ناخن دست باشد **سُکاف** بضم اول و فتح
 آخر که فا باشد بمعنی **سُکاف** است که مضرب سازنده ها باشد **سُکال** بکسر اول بر وزن نهال بمعنی اندیشه
 و فکر باشد و بمعنی خواهنده و طلب کننده و گویند هم آمده است و امر بدین معنی نیز هست یعنی نگو و بخواه
 و بطلب و بمعنی گفتگو هم گفته اند **سُکال** بکسر اول بر وزن سفارش بمعنی فکر و اندیشه باشد و بمعنی متفکر و
 اندیشه مند بودن و خواستن و کار سازی کردن هم هست و با کاف فارسی هم آمده است **سُکال** بضم اول
 و رابع بوار کشیده بمعنی **سُکال** باشد یعنی آنچه بر روی زغال افزونند و اخگر آتش بخته باشند از نان و گوشت
 و غیره و **سُکالیوم** گفته اند که بعد از لام بای حطی باشد **سُکال** بضم اول بر وزن مخالفه **سُکال** را گویند
سُکالیدن بکسر اول بر وزن خراشیدن بمعنی اندیشه و فکر و گفتگو کردن باشد و با کاف فارسی هم **سُکالیدن**
 و بمعنی گفتن و نوشتن و خواستن هم آمده است **سُکالیدن** بر وزن خراشیده بمعنی فکر و اندیشه و گفتگو
 کرده باشد **سُکال** بکسر اول و فتح هاء سکون نون رنگ سیاهی را گویند که از سرکه و آهن ترتیب دهند
 بدان جامه و چیزها رنگ کنند و پیشتر کفش روزان بجهت چرم رنگ کردن سازند **سُکال** بکسر اول و با ایجد

بالف کشیده نام آشی است که از سرکه و گوشت و بلغور و میوه خشک پزند و آن چنانست که کندم را بلغور کنند
 و در سرکه بخیسانند و خشک کنند و هر وقت که خواهند صرف کنند و وجه تسمیه اش سرکه با سب چرسک
 بمعنی سرکه و با آتش را گویند سکبک بفتح اول و ثالث و سکون ثانی نوعی از طعام است و روغن با کشک آمیخته
 نیز گویند سکبک با بای امجد بروزن لشمیند کپا می باشد و وائی و معرب آن سکبج است و بعضی گویند
 صمغ بناقیست و این اصح است و بهترین وی آنت که پرون آن بسفیدی و درونش لبرخی مایل باشد و باین
 بجای بای امجد و او هم آمده است که سکونیند باشد چه در فارسی با و او بهم تبدیل می یابند و بعضی صغیر خوانند
 و بعضی گویند صغیر معرب سکبک است بفتح اول و کسر ثانی و سکون جیم موز را گویند و آن انکو
 باشد که در آفتاب با سایه خشک کنند **سکر قند** با فابروزن شکر خنده اسب و استر سکندری خور را گویند
 یعنی لبر در اینده **سکر قیدن** با فابروزن نفهمیدن لبر در آمدن و سکندر خوردن ستور را گویند **سکر کاف**
 بضم اول و ثانی و سکون رای قرشت و فتح کاف شرابی را گویند که از ارزن سازند **سکر کف** بضم اول و تخفیف کاف
 بروزن سفره کاسه را گویند که از کِل ساخته باشند و با نشاید کاف هم گفته اند و بضم اول و فتح ثانی و ثالث شد
 هم آمده است **سکرین** بفتح اول و کسر ثانی و سکون زای نقطه دار صمغی است که آنرا بجرمی مصطکی خوانند و با نشاید
 ثانی در ترکی عدد هشت را گویند **سکرین** بکسر اول و ثانی و فتح زای هوز بمعنی ستیزه است که جنگ و خصومت و
 لجاجت باشد **سکستان** بضم اول و ثانی و سکون سین بفتح ثانی و نون ساکن بمعنی کیستن و کنده شدن
 و پاره کتن باشد **سکسک** بضم هر دو سین و سکون هر دو کاف زمین ناهموار و درشت را گویند و اسبی که
 راه نداشته باشد و قطره رود و نام درخت تاغ هم هست که چوب آنرا سوزند و آتش آن بسیار بماند و بمعنی آواز پای هم
 آمده است **سکسکی** بضم هر دو سین و سکون ثانی و رابع بختانی کشیده زحمتی باشد که آدمی در رعایت ضعف
 پیدا شود و آن طیش دلی است که باندک جنبشی و حرکتی بهم رسد **سکسکی** بفتح اول و سکون ثانی و سین
 بفتح اول و نون زده و بای امجد بواور سیده و فتح بختانی لغتی است روی و آن روانی باشد که بفارسی پنج انگشت
 گویند و در اختیارات بمعنی حب القصد آمده است که تخم پنج انگشت باشد **سکسکی** بضم اول و ثانی و سکون نون و جیم
 کندگی دهن و بوی دهان را گویند و بعضی بجز خوانند و شخصی را نیز گفته اند که بوی دهن داشته باشد و باین معنی
 بفتح اول هم آمده است و با اول مکسور بمعنی سرفه کردن و آواز بکلو در آوردن باشد و بمعنی تراش هم هست که از
 تراشیدن باشد و کزیدن را نیز گویند که از کزندگی باشد و بفتح اول و نون و سکون ثانی و جیم سنگی باشد سیاه
 و سبک و بوی فیر کند و آنرا از شام آوردند از وادی که آنوادی را در این زمان وادی جهنم خوانند **سکسکی**
 بکسر اول و ضم و فتح ثانی هر دو آمده است مضارع سکسیدن باشد یعنی بتراشد و بکزد و سرفه کند و بکسر
 اول و ثانی هم گفته اند **سکسکی** بکسر اول و ثانی یعنی بتراشی و بکزی و سرفه کنی و آواز در کلواندازی و باین
 معنی بفتح اول و ثانی هم گفته اند **سکسیدن** بکسر اول و ثانی مصدر سکسج است که بمعنی سرفه کردن و تراشیدن
 و کزیدن و آواز بکلو کردن باشد و با ثانی مفتوح هم درستست **سکسیده** بروزن ستمیده بمعنی تراشیده و
 کزیده و سرفه کرده و آواز بکلو در آورده باشد **سکسند** بروزن نکند بمعنی جامع و مباشرت باشد **سکسند**

مخفف اسکندر است و آن پادشاهی است مشهور و معروف از روم و ارسطو وزیر او بود و بعضی او را ذوالقرنین
 میدانند اما ذوالقرنین اکبر که حضرت در زمان او بود فریدون را میگویند و بعضی سرنگون هم هست و اسبی که بس در آن
 کوبند و خود و نام یکی از بازهاست و آن چنان باشد که هر دو کف دست خود را بر زمین گذارند و هر دو پای را در
 هوا کرده راه روند **سیکنگین** با کاف فارسی بر وزن و معنی سکنجین است و آن مرکبی است که از سرکه و عسل پزند
 بجهت دفع صفر و بلغم چه سیک یعنی سرکه و انگبین عسل را کوبند و سکنجین معرب آنست **سیکنر** بکسر اول و
 فتح ثانی و نون مخفف اسکندر است و آن افزاری باشد در رود کران را که بدان چوب سوراخ کنند و بشکنند و آنرا عبری
 پر م خوانند **سیکنر کاتون** کنایه از اخگر آتش و انگشت و زغال باشد **سیکون** بکسر اول و ضم ثانی و سکون
 چیزی باشد چهار شاخه و پنج شاخه باند ام کف دست و دستم دارد که دهقانان غله کوفته شده را با آن بیاد دهند تا
 از گاه جدا شود و آنرا در خراشا چار شاخ کوبند و در جاهای دیگر چک و بواشد و بعضی مدزی خوانند و بضم اول و
 ثانی و واو مجهول معنی تختگاه است و آن بلندی باشد که در دو طرف در کوچه و میا باغها و پای درختها بزرگ سنا
 دارد و باین معنی بفتح اول هم آمده است **سیکول** بکسر اول بر وزن و معنی سکیا است و آن آشی باشد که از گوشه
 و بلغور و سرکه پزند **سیکوی** یا بضم اول و ثانی و بای ایجاد بالف کشیده نام عابدی است نصاری که دبری ساخته
 بود و بنام او مشهور شد کوبند عیسی بد بر او رفت و از آنجا با آن صعود کرد و با پای فارسی هم بنظر آمده است که
 سکو باشد **سکوک** بضم اول و ثانی و فتح رای فرشت معنی سکره است که کاسه کلی باشد **سکوک** بضم اول
 و ثانی و واو مجهول و فتح ها و سکون نون و جیم ایجاد خار خشک را کوبند و آن خاری باشد سه گوشه **سکونی**
 بفتح اول و سکون آخر که تختانی باشد معنی سکو است که بلندی در خانه و باغ و پاهای درخت و امثال آن باشد
سکونین بفتح اول و کسر ثالث بر وزن و معنی سکینه است و آن صمغ نباتی باشد و رانی شبیه بخیار زره و بهترین
 وی آنست که بروش سفید و دروش سرخی مایل باشد **سیکتر** بکسر اول و فتح ثانی مشدد معنی طرز و روش
 و قاعده و قانون باشد و سیرت و ناموس را نیز کوبند و معنی لباس هم آمده است و در عریه نقشی که بر روی طلا
 و نقره و مس رایج باشد و آهنی را نیز کوبند که نقش زر رایج بدان کنند باشند و آهنی که زمین را بدان شیار کنند
 و کوچه و بازار و درختان خرما که صف زده باشند و کنایه از صورت و رخساری که خط بر آورده باشد و هر چیزی
 که خوب بنظر در آید **سکی** بفتح اول و رای قرشت بر وزن و معنی سقی و غلاست و آن لغتی باشد
 یونانی و بعضی کوبند سر بانی و معنی آن عبری کثیر الارجل باشد یعنی بسیار پا و آن روانیست که او را بسفایج
 خوانند و بسفایج معرب لبس پایت است اگر قدری از آن در شیر اندازند شیر را به بندد **سیکین** بکسر اول بر وزن
 ستیز معنی برجستن و آلیز زدن و جفت انداختن ستور باشد و بعضی جهنده و جست و خیز کننده و امر بدین
 معنی هم آمده است **سیکین** بکسر اول و زای نقطه دار بالف کشیده و بنون زده معنی جست و خیز کنایه
 باشد **سیکین** بر وزن ستیز مضارع سکین بد آنست یعنی جست و خیز کند و آلیز اندازد **سیکین** بفتح
 بر وزن ستیزنده معنی اسب و استر جهنده و لگدانند از نده باشد **سیکین** بضم اول بر وزن ستیزه معنی جست و خیز
 لگدانداختن ستور باشد و بعضی ستیزه هم آمده است که جنگ و خصومت و لجاجت باشد **سیکین** بکسر اول

بروزن ستیزیدن معنی جست و خیز کردن و جفتن و آیز انداختن باشد **سکینگر** با تختانی مجهول بروزن جیل
 معنی جستن کلو باشد و بر پر فواق گویندش بیان **هیچد هسری مرصین** بد نقطه **باکاف**
فاهی شمل **برسی** و **چهار لغت** و **کثایت** **سک** ابلق بکسر ثانی کتابه از روزگار است
 باعتبار شب و روز باینک و بد یا شادی و غم **سکاجی** بروزن خرابی مخفف **سک** آبی است و آن حیوان باشد
 که آتش بچکان و جند بید ستر از او بهم میرسد و او را بتنازی تضاع خوانند **سکال** بکسر اول بروزن خیال
 معنی اندیشه و فکر باشد و سخن و گفتگو را نیز گفته اند چه بد **سکال** بد کورا گویند و دشمنی و خصومت را نیز گویند
 و معنی خواننده و گوینده هم آمده است **سکالیش** بالام بروزن سفارش معنی دشمنی و خصومت کردن و فکر
 اندیشه نمودن و سخن بد گفتن باشد **سکالک** بفتح اول بروزن حواله سر کین **سک** را گویند و بضم اول هم گفته اند
سکالیدن بکسر اول بروزن خراشیدن معنی **سکالیش** است که دشمنی و خصومت کردن و فکر و اندیشه
 نمودن و سخن بد گفتن بود **سککان** آخر بکسر نون و همزه بالف کشیده و برای نقطه دار زده کتابه از طالبان
 دنیا و اهل حرص باشد **سک** **انگوری** داروئیست که از ابتازی عنب الثعلب گویند **سکانه** بکسر
 اول بروزن میانه نام قریه ایست از قرای غزنین نزدیک بمش که آنها هم از قرای غزنین است **سکاو** و **سکند**
 بفتح اول بروزن نژاد نام کوهی است نزدیک لبستان و معرب آن سجاوند است و بایشین نقطه دار نیز
 بنظر آمده است **سک** **لبستان** بفتح اول و کسری می فارسی معروفست و آن دارویی باشد که از اسپستان
 که انکور دشتی باشد **سک** **پوتی** بابای فارسی بروزن بدقوی آواز پای را گویند بوقت آمدن و رفتن و باین
 معنی بایشین نقطه دار هم آمده است **سک** **جان** بروزن مرجا بمعنی سخت جا و سختی کش باشد **سک** **چکر**
 معنی **سک** جانست که سخت **چکر** و سخت کش باشد و مردم غرور و نامهربان را هم گفته اند **سک** **ل** بکسر
 وال امجد و سکون لام معنی آزار کننده باشد **سک** **ندان** بروزن بر قندان و دندان نیش را گویند که هر یک
 از سیاه بهام را می باشد و همچنین مار را نیز هست که بدان دندان نیش میزند و از ابتازی ناب میگویند **سکون**
 بضم اول و ثانی و سکون رای بد نقطه معنی **سکاسه** است که خاریشت بزرگ تیر انداز و بآزای نقطه دار هم
 گفته اند **سکون** بضم اول و ثانی و سکون رای قرشت و فتح نون معنی **سکرا** است که خاریشت بزرگ تیر
 انداز باشد و باین معنی بازای نقطه دار هم آمده است **سکون** بکسر اول و سکون ثانی و زای نقطه دار نام کوهی
 بود بسیار بلند از ولایت نابلستان مابین کلج و مکران و دریای سند از پهلوئی آن میگذرد گویند تولد
 رستم زال در اینجا واقع شده و آنرا سکونی ازان جهت گویند **سکون** بفتح اول بروزن رک زن نوعی از تیر
 کوچک باشد و پیکان او بغایت باریک و تیز باشد **سکون** بضم اول و ثانی و سکون زای نقطه دار و فتح
 نون خاریشت کلان تیر انداز را گویند معنی خارها خود را چون تیر اندازد **سکونی** بکسر اول و ثالث و سکون
 ثانی و تختانی معنی **سکرا** است که نام کوهی باشد در نابلستان و ساکنان انجا را بنام **انکوه** میخوانند و سکریان
 میگویند و رستم زال از انجا است و بعضی گویند سکونی معنی **سیتانیت** چه سیتان راسکستان هم
 میگویند و آن مخفف **سکرا** است و معرب آن مجزی باشد و نام یکی از قرای صفاها هم **سکرا**

باسین پد نقطه بر وزن رفتار یعنی سکت مانند است چدر سار یعنی مانند است چدر سار یعنی مانند است
 و یعنی سکت سر هم هست چدر سار یعنی سر باشد و نام ولایتی است که سر مردم در اینجا مانند سر سکت و تن
 همچون آدمی باشد و نام مردم اینجا هم هست و کتاب از حریص مال و طالب دنیا برنده و مفت را با باشد
سکستان بر وزن سپستان زابلستان باشد که سیستان بود و معرب آن سجستان بود **سکسین** بر بفتح
 اول و سکون ثانی و سین پد نقطه مفتوح ساکن و بای ایجد مضموم و فتح بای تختانی نهم پنج انگشت است و آنرا بگری
 حب الفقد گویند و باین معنی بتقدم نون بر کاف هم بنظر آمده است که سنگسویید باشد **سکک** بر وزن ملک
 مصغری است که بازی کلب خوانند و گیاهی باشد که بار و میوه آن کره است کوچک و پر خار که در جامه آویزد
 و نوعی از قلاب هم هست **سک کش** بضم کاف و سکون شین نقطه دار رستنی باشد که پشت در آبهای
 ایستاده رود و برک آن بزرگ بید مانند است و ساق آن سرخ و کره دار میشود و آنرا بنام می نفل الماء و زنجیل
 الکلاب خوانند و چون تر باشد با تخم آن بگویند و بر کلف طلا کنند نافع بود **سک کن** بفتح اول و کاف بر وزن
 مخزن مردم کیا باشد و آنرا از انجمنه سک کن میگویند که هر کس آنرا میکند میبرد پس بوقت کردن اطراف آنرا
 خالی کنند و طنای آورند بکسر آنرا بر کمر سک و سردیگر را بر آن گزشتک گیاه بندند و سک نهمب دهند تا بدو
 در آن اثنا آن گیاه از زمین کنده شود و بعد از چند روز سک میبرد و میوه و ثمر آن را بگری تفاح الجن خوانند **سک**
کک بر وزن شب پرک مصغری کن است که مردم کیا باشد **سک لابت** بالام الف بر وزن مهتاب حیوانی
 باشد آبی شبید لبک و در خشکی نیز تغیش تواند کرد و خصیه او را چند پد ستر خوانند **سک لاپی** بر وزن
 مهتابی یعنی سک لابت که پد ستر باشد و بگری تضاع خوانندش **سک لاق** با واد بر وزن غرغوا و معنی سک
 لابت که پد ستر باشد **سک لای** بگری بر وزن سرداوی معنی سک لابت که سک آبی باشد و او را پد ستر
 خوانند و بگری تضاع گویند و خصیه وی آتش بچکانست که جنتک چند پد ستر باشد **سک گور** با کاف فارسی
 بر وزن سقنور مخفف سک انکور است و آن میوه باشد بمقدار نفل و آن سرخ و سیاه رنگ نیز میباشد و بگری
جنب الثلب خوانند و در فرهنگ سروری معنی سپستان هم آمده است بیان **سک** بگری هم در همین
 پد نقطن بالام شامل بر چهل های و لغت و کتابت **سک** بفتح اول و سکون ثانی چیزی باشد
 که از چوب و خلا شد در هم بندند و با آن از آب گذرند و معنی کشنی هم آمده است و بگری سفینه خوانند و شش
 را نیز گویند که بگری رید خوانند و بکسر اول نام مرضی است و نام یکی از اسلحه هندیان باشد و زوپن همان است
سلا بر وزن علا نام خنیا کر لیت **سلا** بر وزن مات نام سازنده بود و در بگری کاسه پس را گویند **سلا**
 بفتح اول و کسریه و سکون نو ثانی نام دار و بکس دوائی و آن سنگی باشد که بوی بول و شاش از آن می آید و گویند این
 لغت هندی است **سلا** بگری بفتح اول و کاف پد نقطه شاش بزکوهی را گویند که بر سنگ کرده باشد و سنگ سیاه
 شده باشد و آنرا بتراشند و در دوائی بکار برند خصوص جدام را نافع است و ظاهر آنکه بالغت سابق تصحیف خوا
 شده باشد **سلا** اصل **سلاک** بر وزن هلالک شوشه طلا و نقره را گویند و آن جسد کداخته باشد که در نا و چه آهین
 دینند و بگری کرایه هم آمده است **سلب** بفتح اول و شش کن کایه از رنگ سبز پوشیدن باشد **سلب** بگری

بفتح اول وضم چیم مخفف سلجوقست که پدر کلان سلجوقیان باشد و باجیم فارسی هم آمده است سلجوق
بفتح اول و جیم بر وزن مخزن بمعنی پیشری کردن و سخنان دروشت بر روی مردم گفتن باشد سلجوق
بر وزن سر طوق پدر کلان پادشاهان سلجوقی باشد و باجیم فارسی هم درست است سلجوق شوق بفتح
اول و ثانی بمعنی سپاهی و مستعد قتال و جدال باشد و معنی آن سلاح و رزاست که از صلاح بهم رسانند
و تحصیل کردن اسباب جنگ باشد و در عربی مقدمه الجیش خوانند و بزرگی شر باشاران گویند و مرد
سلاح بستند و نیز گویند و پیاده سلاح بدست و نیز میگویند سَلْدَانِیُّونَ بفتح اول و سکون ثانی
و دال بنقطه بالف کشیده و کسرتون و تختانی بواور سیده و بنون در جگر زده بلغت یونانی درختی باشد
که بالای آن از زمین بمقدار سه ذرع بلند شود و کلی دارد بسیار سرخ و تخم آن بمقدار کشتیز بود برک و تخم آنرا
بهم بگویند و بر کزیدگی مار و عقرب گذارند نافع باشد سَلْسِیْسٌ باسین بنقطه بر وزن تلبیس سنگی باشد
متخلل چنانکه کوئی با دازان بری آید سَلِیْسٌ بفتح اول و کسرتانی و سکون شین نقطه دار بلغت زند و پازند یعنی
بد باشد که در مقابل نکست و باین معنی بعد از حرف ثانی یای حطی هم آمده است که سَلِیْسٌ باشد سَلْطَا
اَخْتَرَانِ کنایه از آفتاب عالمثابت سُلْطَانِ فَلْکِ بمعنی سلطان اخترانست که کنایه از آفتاب
عالمثابت باشد سُلْطَانِ یَکِ اَسْمِیْ بمعنی سلطان فلک است که خورشید جهان کرد باشد
سُلْطَانِ یَکِ سَوَاحِرِ بمعنی سلطان یک اسب است که آفتاب عالم کرد باشد و سلطان یکسواره
کردون هم میگویند سَلْطَقِی بفتح اول و طای حطی بر وزن احمق نوعی از پیش قلندرانت که پارها از آن
آویخته باشند سَلْفٌ بضم اول و سکون ثانی و ما بمعنی سرفند باشد و آن بسبب خارش کلوبهم میبرد و کس
اول بمعنی هم داماد باشد یعنی دو خواهر باشند و هر یک را شخصی زن کند و آن دو شخص مریدان بگور اسلف باشند
و در عربی نیز بهمین معنی است و بفتح اول و ثانی در عربی بمعنی گذشتند و پیشینیان باشد سَلْقٌ بفتح اول و سکون ثانی
و قاف در آخر لغتی است عربی و صاحب اختیار است میگوید که آن دو نوع است بکنوع آنست که پارسی هم آنرا سَلْقِی
میگویند و نوع دیگر آن که بفارسی حقند و خوانند گویند اگر آب برک آزار شراب ریزند سرگشود و اگر بر سر که بریزند
شراب گردد و بضم اول و ثانی کینه بزرگ چرمینی را گویند که اصناف و اجلاف بر میان بندند سَلْقِیْسٌ بر وزن
لبقیس نام شهریت آباد کرده ذوالقرنین و باین معنی بقدم کاف بر لام هم بنظر آمده است که سَلْقِیْسٌ بوده باشد
سَلْکٌ بکسر اول و سکون لام و کاف ناودان را گویند و باین معنی بفتح اول و ضم اول هم گفته اند و در عربی رسته
را گویند عموماً و بمعنی رسته مروارید و رسته سوزن باشد خصوصاً و بفتح اول و سکون ثانی و کاف بر وزن چیزی
چیزی و در کشیدن چیزی در چیزی باشد همچو مرارید و مهره و امثال آنرا و بیک رسته کشیدن و ملازم شدن
چیز را بمعنی جز لا یفک چیزی شد و بضم اول و فتح ثانی در عربی بیک بچه نردا گویند خواه کیف در می باشد و خواه
آن سَلْکِی کسرتی کنایه از دنیا و روزگار است و کنایه از شب و روز هم است سَلْکِی لَکِ بضم لام و
عقد مرورید است و کنایه از عقد دندان محبوبان هم است سَلْکِکٌ بکسر اول و فتح کاف بر وزن خشتک مصغر
سَلْکِ است که ناودان باشد یعنی ناودان کوچک سَلْمٌ بفتح اول و سکون ثانی و مهم نام پسر بزرگ فرید و لنت

و بکسر اول و فتح ثانی تخمه و لوحی باشد که کودکان بر آن چیزی نویسند و از آن چیزی خوانند و بفتح اول هم این
 معنی آمده است و بفتح اول و ثانی در عریچه پیش فروختن و خریدن غله است که هنوز نرسیده باشد و بیع سلم همان است
 و بمعنی کردن نهادن و اطاعت کردن هم هست و بضم اول و فتح ثانی مشد در عریچه زینه پایه و زردبان را گویند
 و بکسر اول و سکون ثانی هم در عریچه آشنی و صلح را گویند که در مقابل جنگ است سکلیک بفتح اول و هم برین
 مردک نام آوازه ابیت از جمله شش آواز موسیقی که آن شهنازد و گردانید و گوشت و مایه و نوروز و سلمک باشد
 سکلیک بفتح اول و ثالث و سکون ثانی تخم خاریت که بدان چرم را در باغث کنند و آن مانند خر نوب شامی باشد
 لیکن از آن سفید تر است سلیج بکسر اول و ضم ثانی و سکون نون و جیم مخفف سه لجه است یعنی سه لب هم آمده است
 و کسی را نیز گویند که لب بالا این پاک زیرین او چاک باشد سلیو بکسر اول و ضم ثانی مشد و سکون و او روی ترش
 نوعی از ماهی باشد و آن در رود نیل هم میرسد و آنرا بعرچه جری میگویند سکلیک بر وزن غله زنبیلی را گویند که
 چیزها در آن گذارند و هر سبد را نیز گویند و ما و سبیدی که مارگیران مار در میان آن نهند خصوصا سلیج بکسر اول
 و ثانی و سکون بتحانی و کما بنقطه یعنی سلح شورا است که مستعد قتال و جدال و شخس سلاح بسته و مقدمه الجیش باشد
 سلیج بفتح اول و خای نقطه دارد و ثانی بتحانی رسیده پوست درختی است دروانی و بهترین آن سرخ رنگ و سلبور
 باشد و مانند دارچینی هم بچیده بود گرم و خشک است در سیم سلیس بر وزن نفیس یعنی سلسلس است که
 سنک یا باشد و آن نوعی از سنک است مخمل سلیس بر وزن فریدون نام برادر پادشاهی بوده که آنرا ملقر اط
 میقتداند سلیس بفتح اول و ثانی بتحانی کشیده و بشین نقطه دارد و بلفظ زنده و بازند بمعنی بد و مزبون باشد
 که نقیض خوبست سلیط بر وزن شریط بلفظ یونانی روغن زیتون را گویند سلیقون بفتح اول و ضم قاف بر وزن
 فریدون بلفظ ردعی سرخ را گویند و آن رنگی است که نقاشان بکار برند سلیک بر وزن شریک مخفف سلیک
 باشد و آن نام مقامیست از جمله درازده مقام که آن بزرگ و بوسلیک و جاز و حسین و راست و مرهاوی و
 زنگوله و صفا هانک و عراقی و عشاق و کوچک و نوا باشد سلیکمانی نوعی از خرهای سفید باشد و سنکی
 هم هست مشهور سلیقون بفتح اول و نون بر وزن فریدون بلفظ یونانی رستی باشد که بیشتر در آبها
 ایستاده رود و آنرا بعرچه جری الماء و کون الماء و قرة العین گویند برک آن بزرگ نفع مانند لیکن بزرگتر از آن است
 بیان پستی زمین پندقطه با میم مشتمل بر پنجاه و سه لغت و کنایت سمر
 بضم اول و سکون ثانی معروفست که سم اسب و استر و خر و کاه و کوسفند و امثال آن باشد و این بمنزله ناخن است
 آنها را و بمعنی پای هم آمده است که بعرچه رچل خوانند و جانی را نیز گویند که در زمین یا در کوه و چنان سازند که
 در درون آن توان ایستاد و خوابید همچنانکه مرتاضان و درویشان از برای خود و چوپانان یحیته کوسفندان
 سازند و بفتح اول در عریچه نهر را گویند سما چتر بر وزن سراچه سیند بند زنان را گویند سما چتر بفتح
 بفتح اول و سکون خای نقطه دارد بر وزن تقاچه مخفف سما چتر است که سیند بند زنان باشد سما مرغ
 برای پندقطه بواو کشیده و بجای نقطه دارد و رستی باشد که آنرا خایه و لیس گویند چه تخم مرغ میباشد و کلاه
 دیوان هم خوانند از زمینهای نمناک و دیوانها حمار وید و در صحراها نیز میباشد و آنچه در صحراها روید

میتوان خورد و آنچه در جاهای دیگر روید بسبب سمبیتی که دارد نپخورند گویند شیوه آن جلای بصر دهد و دام
 آنرا چتر مار گویند **سَمَامُ مَرْتَعٌ** با فیر نقطه و در برون و معنی سمار و رخ است و آن رستی باشد که در دیوارها حمام
 و زمینها نمناک و زیرها خم سر که و امثال آن روید و بمعنی خاک شور و شوره زار و زمین بچا صلا هم هست **سَمَامُ مَرْتَعٌ**
 بضم رای بنقطه و سکون و او و کاف بمعنی کبوتر باشد و بعربی حمام خوانند **سَمَامُ مَرْتَعٌ** بضم اول برون بخاری کشی
 و جهازا گویند و بعربی سفینه خوانند **سَمَامُ مَرْتَعٌ** بفتح اول و رابع تجتانی کشیده و بنین بنقطه زده یونانی نام تو
 از ماهی باشد و آنرا اهل مغرب سروین گویند **سَمَامُ مَرْتَعٌ** فکشدن کنایه از لنگ شدن باشد **سَمَامُ قَبْلُ** بفتح
 اول و کسراف برون ابابیل سماق را گویند و آن چیز است که در آشها و طعامها کنند **سَمَامُ** با کاف برون
 و معنی سماق است که در آتش کنند و معرب آن سماقت **سَمَامُ** کاف برون بفتح اول و کاف برون هوادار سبوش
 میخانه را گویند یعنی خدمتکار شرابخانه و مطلق خدمتکار دانیز کنند **سَمَامُ** کاف برون بفتح اول و رای قرشت بمعنی
 سماکار است که سبوش میخانه و مطلق خدمتکار باشد **سَمَامُ** کاف برون و معنی سماخچر است که سینه
 بند زنان باشد **سَمَامُ** بفتح اول برون کان مخفف آسمانست و روز پست و هفتم بود از هر ماه شمسی
 بکسر اول نام شهری و مدینه باشد **سَمَامُ** برون زمانه مخفف آسمان است که سقف خانه باشد و پرند
 هم کوچک و آنرا بترکی بلد رچین میگویند و بلغت در بکر کک برون فلک خوانند و در عربی نیز همین معنی
 دارد و بهندی نام شهر پست در هندوستان که نوعی از جامه باریک از آنجا آوردند **سَمَامُ** بفتح اول برون
 امانی نام مرغیست که از دریا خیزد و آنرا بعربی تنیل الرعد خوانند بسبب آنکه هر گاه صدای رعد بشنود بمیرد و بعضی
 گویند سلوی است که بفارسی کک و بترکی بلد رچین خوانند **سَمَامُ** بضم اول و سکون ثانی و جیم جانی را گویند
 که در برون باد در کوه بجهت درویشان و فقیران یا کوسفندان بکنند و نقب و زندان را نیز گویند و با جیم فارسی و بفتح اول
 هم بنظر آمده است **سَمَامُ** بضم اول برون خچر بمعنی میج است که خانه زیر زمین و نقب و جای کوسفندان باشد
 کوه یاد در صحرا **سَمَامُ** بفتح اول برون فرمان پادشاهی بوده از ترک و دست افزار پست جولا هکان را و آن مانند
 جاروی باشد که با آن آهار بر تار جامه مالند و با نشد پد ثانی هم آمده است و در عربی بمعنی افسانه و افسانه گفتن
 باشد و بفتح اول و سکون ثانی هم در عربی بمعنی افسانه گفتن و میخ آهنی بر جا کوفتن باشد **سَمَامُ** برون و ثانی
 بمعنی هم و نکو و خیال باشد **سَمَامُ** کاف برون و معنی سمرقند است و آن شهری باشد در ماوراء النهر
 که کاغذ خوب از آنجا آوردند و سمرقند معرب آنست و معنی ترکیبی آن ده سمرقند و سمر نام پادشاهی بوده از ترک
 و ترکان ده را کند میگویند و این ده را اونیاکوره بوده است و بهر و رایام شهر شده **سَمَامُ** بفتح اول و سکون ثانی
 بکسرین بنقطه و کاف ساکن بلغت روی مرز نکوش را گویند و آن گیاهی است و دوائی که بعربی اذان الفار خوانند
 و بعضی گویند مسق عربیست و بمعنی یاسمین است **سَمَامُ** بضم اول و سکون ثانی بفتح اول و سکون ثانی
 که آنرا بفارسی مرز نکوش و بعربی اذان الفار خوانند خوردن آن با شراب کزندگی افی را نافع باشد **سَمَامُ** بفتح
 اول و ضم ثانی و سکون کاف بمعنی رعنا و رعنا بیست که سبقل و سبقلی و پی هنر و پی هنری باشد و بفتح اول و ثانی
 در عربی ماهی را گویند **سَمَامُ** بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی بالف کشیده و برای قرشت زده نام

شهر است از بدخشان ستمکن بفتح اول بروزن چمن کل سه بر کرد را گویند یعنی گیاهی و رستنی است که آنرا سه بر کرد
 میگویند کل آنست و آن مدور صد برک و با سمنی بزرگ میباشد و بضم اول هم بنظر آمده است و بعضی گویند کل باشد
 پنج برک و سفید و خوشبوی که آنرا شیر خوانند و در عریچه مطلق روغن را گویند عموماً و روغن کار و را خصوصاً و روغن
 کا و چون بسیار کهنه شود دفع سم افنی کند ستمناست بکسر اول و نون بالف کشیده بروزن کل کار بنانی بوده روی
 سه دیر و خورنق را او ساخته بود گویند از نسل سام این زمین بود و عربان بتقدیم نون بر هم میگویند که شمار باشد
 ستمنال بروزن غمناک یعنی سماجت است و آن بدل کردن بضرورت باشد یعنی بر او واجب شود پس از آنجا
 ستمند بروزن کند رنگی باشد بزردی مایل بر اسب را و بمعنی تیر پیکان دار هم گفته اند و نام قریب است از قزای
 سمرقند ستمند اسلام ستمند معلوم بفتح همزه و سکون سین بنقطه و لام بالف کشیده و برای بنقطه زده جانور
 بود که در زمان اسکندر روس بن ذوالقرنین بهم رسید بود گویند یکی از حکمای هند بعلم تعین او را پیدا کرده بود
 و گویند که سلطان جانور بر هر که می افتاد فی الحال میرد با رسطو متوسل شدند او گفت که آینه در پیش روی آنجا زود
 بدارید تا چون عکس خود را مشاهده کند بپرده چنان گردند چنان شد ستمند که بروزن فلند نام جانور است که
 در آتش منکون میشود مانند موش بزرگ است و چون از آتش بر می آید میبرد و بعضی گویند همیشه در آتش نیست که
 بر می آید در آنوقت او را میگیرند و از پوست او کلاه و دو مال میسازند و چون چرکن میشود در آتش می اندازند چرکها
 او میوزد پاک میشود و بعضی گویند بصورت سوسمار و چلپاسه است از پوست او چتر سازند تا گرمی را نگاه
 دارد و از موی او جامه بافتند و در هوای گرم پوشند محافظت کر ما کنند و بعضی دیگر گویند بصورت مرغ است الله اعلم
 و نام ولایت است از هند و ستان که چوب عود از آنجا آورند و بمعنی اول بکسر دال و ضم دال هر دو بنظر آمده است ستمند
 بالام بروزن و معنی ستمند راست که جانور آتشی باشد ستمند و بروزن ستمند و معنی ستمند راست که جانور
 آتشی باشد و نام ولایت هم هست که از آنجا عود آورند ستمند و ک بروزن پرستوک بمعنی ستمند راست که جانور
 آتشی باشد ستمند و ک بالام بروزن و معنی ستمند و راست و آن جانوری باشد که در آتش منکون شود ستمند
 بروزن شفق کون بمعنی ستمند راست که جانور آتشی باشد و اصل این لغت سام اندرون بوده یعنی در اندرون آتش
 چه سام بمعنی آتش هم آمده است ستمند ک بفتح و کاف فارسی بالف کشیده نام شهر است در اهواز که دختر
 پادشاه آنجا را رستم خواست و رستم از او بوجود آمد و بضم ثانی هم گفته اند و در این زمان آن شهر را مهر مز خوانند
 و عوام را مز خوانند و بعضی گویند نام شهر است در توران ستمند بفتح اول و ثانی و نون مضموم و واو ساکن پس
 مانند حلوی تر و آنرا از شیر و ریش کندم سبز شده بزند و بضم اول آتش رسته آتش اگر باشد ستمند بفتح اول
 بروزن ممنون نام درویشی بوده صاحب حال و ریاضت کش ستمند بفتح اول و ضم ثانی و سکون و او و نونانی بترک
 را گویند و آن دوالی باشد باریک که در زین اسب آویزند و بترکی قنچه خوانند ستمند بروزن تنور جانور است
 که از پوست آن پوستین سازند ستمند بفتح اول و ضم ثانی و سکون و او و نونانی بترک
 ترش زده بلعش یونانی کرفس صحرانی باشد ستمند بروزن جو تره دشتی را گویند و آن سبزی باشد که با لعل
 خوردند ستمند بکسر ای ترش و سین ستمند کتایه از شب بوده باشد که عربان لیل گویند

میگرد بکسر اول و فتح ثانی بمعنی سهو باشد که دست افزار جولا هکالنت و آن جاروب مانند می باشد که
 بدان آهار بر روی تاره جامه کشند و رنگ آبر اینز کویند و آن چیزی باشد سبز که بر روی آبهای ایستاده بهم
 و بمعنی چوپا باشد بقدر یکوجب و سر به من دارد و جولا هکان کرباس بر نوید پیچیده را بدان مالش دهند تا
 هموار شود و بمعنی پوشیده و پنهان هم آمده است و در عربی داغ و نشان کردن هم آمده است و جیش سومات
 باشد ستمیدن بر وزن دمیدن بمعنی بو کردن و بویدن باشد ستمیدن بفتح اول بر وزن نصیر اشافی
 را گویند که بدان جهامت کتد و نام موضعی است و در راه مسکه معطر و بغیم اول و فتح ثانی نام مهین با نوع شیرین
 باشد ستمیدن بفتح اول و ثانی بختانی رسیده و رای پد نقطه مفتوح بهم زده ناحیتی است مابین عراق
 و فارس که آب ملخ را از اینجا آوردند گویند و فیکه این آب را می برند میباید که ظرف آنرا بزمین نکلزاند و نگاه
 بعقب سر نکنند تا محلیکه بمقصد برسند طیوری چند کوچک و سیاه پیدا شوند و هر ملخی که بدان ولایت
 باشد بکشند گویند بانی آن ناحیه سام ابن ارم بوده و سام ارم نام اینجاست و بکثرت استعمال ستمیدن شده است
 ستمیدن بفتح اول بر وزن نمبره بمعنی خطی باشد که بکشند خواه بر دیوار و خواه بر زمین و خواه با قلم و خواه با چوب
 و بمعنی نوشته هم آمده است ستمیدن بفتح اول بر وزن عزیز بمعنی دعا باشد که در برابر نفرین است
 ستمیدن بر وزن کین پارچه نازک تنک رقیق را گویند بیان پست و یکمیری در سین پد نقطه
 بانفون مشتمل بر یکصد و پست و هفت لغت و کنایت سخن بفتح اول بر وزن من
 رستی باشد که بر درختها پیچد و بر پرچه عشق خوانند و بمعنی سان هم هست که مثل و مانند و بر هم و عادت
 و طرز و روش باشد و سنان نیزه را نیز گویند و بترکی بمعنی تو باشد که عربان است گویند سنا بفتح اول و
 ثانی بالف کشیده چوپا باشد که بدان سوال کنند و در عربی گیاهی است مکنی مسهل و بهترین آن مکی می
 باشد سنائی بفتح اول و سکون آخر که دال پد نقطه باشد بر وزن سواد بمعنی بسیار و فراوانست و یکی از عیوب
 ملقبه تانیه هم هست و آن عبادت از اختلاف ردف اصلی باشد چون داد و دید و دردد و در عربی بمعنی مخالفت
 سنا بفتح اول بر وزن کنار تنک آبی را گویند از دریا که تمش نمایان بود و کل داشته باشد تا کشتی در آن
 بند شود و بایستد و نکذرد و بهم شکستن باشد و باین معنی بکسر اول هم گفته اند و بمعنی شخص عاشق و گرفتار است
 و بغیم اول زن پس را گویند که عروس باشد و بترکی کلن خوانند و هندی زرگر را گویند سنا بفتح اول و ثانی با
 کشیده و بواورده بمعنی مطلق سولش باشد اعم از طلا و نقره و سولش مس و برنج و امثال آن و بمعنی بسیار هم آمده است
 که عربان کثیر خوانند ستمبت بغیم اول و سکون نون و بای امجد هم چارپان را گویند و بمعنی پای هم آمده است که
 بر پرچه جل خوانند و سوراخ کردن و سوراخ کتده و امر بسوراخ کردن هم هست و خانه زبر زمین را نیز گویند که در کوه
 و حرا جهت در و ایشان و خوابیدن کوسفندان کنند ستمبت بغیم اول و بای امجد بالف کشیده بر وزن جنج
 بمعنی نمودنی باشد یعنی چیزی که بنظر دراید و نمودی داشته باشد و بفتح اول هم بنظر آمده است ستمبت بفتح
 اول بر وزن بعدا و نام مجوسی بوده بنشای بوری الاصل و با وجود عداوت دینی با بوسلم بر روزی محبت داشت
 و قوت فکریه را نیز گویند و این قوی مانده که حصول فکر از دست ستمبت بغیم اول و فتح آخر که مال باشد سنگی

که بدان کار و شمشیر و امثال آن نیز کنند و نکین را بان تراشند و جلاد دهند و در دو اها نیز بکار برند گویند معدن
 آن سنک در جزایر دریای چین است و معرب آن سنباذج است سنبا لقی با و او مجهول بر وزن شفا لوبوزینه
 را گویند و آن نوعی از میمون باشد و بزبان هندی نام درختی است که کل و برک آنرا در دو اها بکار برند سنباک
 بضم اول و ثالث و سکون ثانی و کاف کشتی کوچک را گویند سنبل بر وزن بلبیل کما هو است و دانی شبیه بز
 خویان و خوشبوی میباشد و در عطریات بکار برند و آن رومی و جبلی و هندی میباشد و هندی آنرا بعر پی
 سنبل الطیب خوانند سنبل ترک بکسولام و فتح نونانی کنایه از خط جوانان و ذلف خویانست سنبل
 ترک بفتح زای نقطه دار و سکون رای بنقطه کنایه از منقل آتش و آتشدان باشد سنبلوت بفتح اول بر وزن
 فروت بمعنی سنباست که نمودنی باشد و بلغت یونانی زیره را گویند و بهترین آن کرمانی باشد سنبل
 بفتح اول هر شکل مثلث را گویند و ما و لچک زنان را خصوصا و قطاب را نیز سنبل گویند سنبل بضم
 اول بر وزن دسه بمعنی فریفتد باشد و اقزار بر اینز گویند که چیزها بدان سوراخ کنند و آلتی که بدان آسیار را نیز کنند
 و زنبور سیاه را نیز گویند و بمعنی انکور هم هست که بعر پی عنب خوانند و بد و معنی آخر مجهول الح که باشد سنبل
 بفتح اول بر وزن قندهاری پودنبل جوی را گویند سنبل کن بضم اول بر وزن جنیدن بمعنی سفتن و سوراخ
 کردن و در زیر پای آوردن باشد سنبل بفتح اول و سکون ثانی بمعنی وزن و کیل است که از وزن کردن و کشیدن
 بتراز و باشد و بکسر اول جلاجل دف و دایره را گویند و مخفف سرنج نیز هست و آن چیزی باشد به بسیاری از جلاجل
 دایره بزرگتر و در میان قبه دارد بندی بر آن قبه نصب کنند و در جشنها و بازیها با دهل و نقاره نوازند و باین
 معنی بفتح اول نیز درست است و رنگی را نیز گویند که مصوران و نقاشان کار فرمایند و بضم اول کفل و سر بر
 مردم و حیوانات دیگر باشد سنبلات بکسر اول بر وزن کرداب جانور لیست معروف از موش بزرگتر و از پوست
 آن پوستین سازند و آنرا از ترکستان آورند و نام و لایقی است که کاموس کشانی ضابطه آنولایت بوده و آن را
 سنبل نیز میگفتند و کنایه از سبزه و از شب هم هست که نقیض روز باشد سنبلات بفتح اول بر وزن انبار
 نام کوهی و نام قلعه ایست در نوای موصل و دیار بکر گویند تولد سلطان سنجر در اینجا واقع شد سنبل بضم
 بکسر اول و سکون دال بنقطه و ضم بای مجد بر وزن فلفل موی نام نوعی از کل باشد سنجر بر وزن خنجر نام پادشاه
 بوده مشهور و نام پرندة هم هست شکاری و مردمان صاحب حال و وجد و سماع را نیز گویند سنجرستان
 بمعنی خانقاه باشد و آن جائیست که مردمان در آن وجد و سماع کنند چه سنجر بمعنی مردمان صاحب حال و ستان
 جای بسیاری چیزها باشد سنجر بضم اول و کس ثالث معرب سنکسبویا است و آن درانی باشد که بفار
 پنج انگشت گویند سنجر بر وزن خندق بلغت روی نشان و علم را گویند و امپیر را نیز گویند که صاحب نشان علم
 باشد و سوزنی را نیز گفته اند که بر یکسر آن کرمی و تکه باشد از تلعی و برنج و طلا و نقره و بمعنی گویند و چهار زدی هم
 هست و باین معنی بضم ثالث نیز بنظر آمده است سنجر بفتح اول بر وزن صدق بمعنی اول سنجر که علم و نشان باشد
 گویند و چهار زدی را نیز گویند سنجر بفتح اول و ثالث و سکون ثانی نام دیویست ما زنده رانی و سنکی را نیز گویند
 که چیزها بدان وزن کنند و نام اولکائی و ملکی است و در اینجا رودخانه ایست اند از یکت طاق و معنی آخر که رودخانه باشد

مجهول الحركه است **سكج** بفتح اول و سکون ثانی و غای نقطه دار بمعنی نملک طعام باشد و بمعنی چرک و برهم هم
 آمده است که عریان و سخ گویند و بکسر اول در عریه بیخ و اصل و ماده هر چیز باشد **سكج** بفتح اول و ثانی و
 سکون غای نقطه دار و جیم علقی است که آژانگی نفس گویند و بر پی ضیق النفس خوانند و با جیم فارسی و کسر
 اول هم آمده است **سکد** بکسر اول بروزن هند نام ولایتی است از هند و ستان و نام رودخانه عظیمی هم
 هست ما بین هند و ستان و خراسان میگذرد و حر از زاده را نیز گفته اند و آن طفلی باشد که از سر راه بر میدارند
 و بر پی لقیط میگویند **سکد** بفتح اول بروزن انکاره بمعنی حرام زاده باشد و بکسر اول نیز آمده است
 و بحدف الف هم گفته اند که سندر باشد **سکد** بکسر اول بروزن زندان معروفست و آن افزاری باشد
 مسکران و زکران و آهنکران را و تنگه آهنی را نیز گویند که بر قنده در گها کوچه میخ زنند تا کسیکه خواهد صاحب خانه
 را خبردار کند حلقه را بر آن تنگه آهنی زند **سکد** باقی بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و پای امجد بالف کشید
 و بدال زده نام کتابست در مضایح و پندیات و حکمت علی و حکیم ازرقی بنظم آورده است **سکد** بفتح اول
 بروزن بندر صمغی باشد زرد شبیه بگاہ و با **سکد** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رای قرشت
 بوا و مجهول رسیده و بسین پنقطه زده بمعنی اول سندر است که صمغی باشد شبیه بگاہ و با و روغن کمان
 را از آن بزند و خائش نافع بواسیر باشد و رنگ سرخ را نیز گویند و نسبتش برنگ زرد خورد ظاهر است و
 تفرقه میان گاه و با و سندر و س این است که گاه و با را چون در آتش نهند از آن بوی مصطکی آید و از سندر
 بوی بغایت ناخوش **سکد** بفتح اول بروزن چندره بمعنی سندر و س است که صمغی باشد شبیه بگاہ و بمعنی حرام
 زاده هم گفته اند و باین معنی بکسر اول و ثالث نیز آمده است **سکد** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی
 و لام کفش و پای اقرار را گویند و بیعتل و ابله و احمق را نیز گفته اند و کشتی کوچکی باشد که آژانگزار دریا پر از
 آب شیرین و اسباب و ما محتاج کشتی کرده بکشتی بزرگ برند **سکد** بفتح اول و ثالث با لام بروزن کترک مصغرسند
 باشد که کفش و پا افزار است **سکد** بفتح اول بروزن مزبله بمعنی سندر لکست که کفش و پای افزار باشد **سکد**
 بروزن جنکلی کرسی را گویند که کفش و پای افزار را بر بالای آن گذارند **سکد** بفتح اول و سکون ثانی
 و دال بوا و رسیده و قاف مکسور بسین پنقطه زده بلغت یونانی سر بیخ را گویند و آن رنگی باشد که نقاشان
 مصوران بکار برند و سوختگی آتش را نافع است **سکد** بروزن خنده سندان آهنکران باشد و فضل و
 غایط کننده آدمی را نیز گویند و باین معنی بضم اول هم آمده است **سکد** بکسر اول و ثالث و گاه بالف کشید
 و بنون زده عود هندی را گویند طبیعت آن گرم و خشک است در سیم **سکد** باقی بکسر اول و ثالث و ثانی
 بالف کشیده و بنون زده مردمان منسوب بسندر را گویند و آن ولایتی است مشهور و نام درخت بلوط هم هست
 بلغت اهل شام **سکد** بضم اول و کسرتانی و سکون زای نقطه دار سیاه دانه را گویند و آن تخمی باشد که بر روی خیز
 نان باشند **سکد** بفتح اول و سین پنقطه بالف کشیده بروزن دندان سخن غیر فصیح و بلیغ را گویند **سکد**
 بفتح اول بروزن اوزن بمعنی سنبل است که سخن غیر فصیح و بلیغ باشد **سکد** بروزن زینور خرطوم را گویند
 و آن زایل و پشه هر دو دارند **سکد** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث زینور سیاه را گویند و بمعنی انکور سیاه

نیز آمده است **سَنَقْرُ** بضم اول و قاف و سکون ثانی درای پنبه قطره یعنی شفقار است و آن مرغی باشد
 شکاری از جنس چرخ گویند بسیار زننده میباشد و پیوسته پادشاهان بدان شکار کنند **سَنَقْرُ** بضم اول
 و قاف و سکون ثانی و فتح رای قوشت مرغیست که آنرا کلاغ سبز گویند و شیرازی کاسه شکنک خوانند گویند
 گوشت او سمیت دارد **سَنَك** بفتح اول بر وزن نك معروفست و بجره جهر گویند و بمعنی تمکین و اعتبار و
 وقار هم گفتند و وزن و کرانی چیزها را نیز گویند **سَنَكِ** آتش بجره جهر النار گویند اگر زنی دشوارزاید بر
 او بندند زایدن بر او آسان گردد **سَنَكِ** آجمن بجره جهر الاحمر خوانند و آن سنگی باشد بر نك مرجان
 گویند از سموم فائده است بکدنك وی کشنده میباشد و بعضی گویند نوعی از الماس است **سَنَكَا** بر وزن
 زنگار بمعنی همراه و رفیق باشد پس در این صورت دو کس که با هم بیجائی روند هم سنکار بکد بگویند و همچنین
 اگر دو کشتی در دریا با هم برآه روند نیز هم سنکار خواهند بود **سَنَكِ** آسپنك آنرا بجره جهر الاسفنج
 و حصاة الاسفنج خوانند و آن سنگی است که در میان بوته اسفنج بهم میرسد آنرا بسایند و با شراب خورند
 سنك مانند را بریزند **سَنَكِ** آسكاف جهر الاسا کف است و آن سنگی است که کفش کران بدان
 تیز کنند سوده آن ملاذه را نافع است **سَنَكَا** ش با کاف فارسی بر وزن پرخاش بمعنی رشك و حسد
 باشد **سَنَكِ** آسكن بکسر همزه نام غده ایست و نام نوعی از خرما باشد که آنرا سنك اشكنك خوانند
سَنَكِ آندان سوراخهایی باشد که زیر کنگره ها دیوار قلعه سازند تا چون دشمن نزدیک دیوار آید
 سنك و خاک و آتش بر سرش ریزند و بمعنی برف انداز و کلوخ انداز هم آمده است و آن جشن و سپر کتی باشد
 که در آخر ماه شعبان کنند و آنرا سنك اندازان هم میگویند و دائم الخمر و شراب خوردن دائمی را نیز گفتند
 چنانکه بگردد در میان فاصله نشود **سَنَكَا** با کاف فارسی بر وزن دندان پرنده ایست کوچک و بجره
 آنرا صعو گویند **سَنَكِ** بر تنوكت جهر الخطا طیف است گویند بجز اول او را چون بگویند و شکم چاک
 کنند و پایه سنك بر آید یکی بگرنك و دیگری الوان هر یک را در پوست گوساله بچسبند پیش از آنکه گرد و خاک
 بوی رسد بر بازویا بر کردن کسی که صرع داشته باشد نافع باشد **سَنَكِ** بر شیش زری ک کتابه
 از توبه کردن و گذشتن از شراب است **سَنَكِ** بر قول بکر زری ک بمعنی سنك بر شیش زدنست که کتابه
 از توبه کردن و گذشتن از شراب باشد **سَنَكِ** بر قندیلک زری ک کتابه از تار یک کردن و مکدر
 ساختن باشد **سَنَكِ** بر کاتن بکسر ثالث و کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده نام سنگی است الوان
 و بغایت نرم و سست که شیش کران شیش را بدان سفید کنند و آنرا نك برکان هم میگویند و برکان نام دهی
 در شیراز در قریه فاروق و کان این سنك در اینجا است **سَنَكِ** لپستان بکسر بای فارسی بمعنی پستان آ
 و آن دارویی باشد معروف **سَنَكِ** لپشت بضم بای فارسی جانور ایست معروف که او را لاک لپشت و کاک
 لپشت نیز گویند و نوعی از ماهی درم دار هم هست **سَنَكِ** بلوق جهر البلود است گویند چون بر شخصی که خواب
 می ترسیده باشد بندند دیگر نرسد **سَنَكِ** بفتح جیم فارسی بمعنی ژاله باشد که نك است **سَنَكِ**
جهر الیون جهر الیون است و جهر الیون هم میگویند چه شباهتی بزیتون دارد گویند مانند جاز دریا میزند

اگر با خون خفاش بسایند و در چشم کشند و برابر و مالند موی چشم و برود که ریخته باشد بروی آن سنگ حمام
 سنگی است که در دینک حمام بهم میرسد چون ابتدا بر طمان که علق است مهلك ضمه که کشتن نافع باشد و علاج
 سرطان رحم با این است و بعربی حجر الحام گویند سنگ خرفی بعربی حجر الدین خوانند گویند گاه هست
 که از شکم فروس برمی آید بمقدار باقلی و مانند آئینه شفاف است اگر آنرا بشویند و شخصی که بسیار نشسته باشد
 تشنگی او برطرف شود و غم و اندوه از دل ببرد سنگ خرفی بفتح خا و زای نقطه دار و فای بختانی کشیده سنگی
 مانند زبد الجمر که کف دریا باشد آب بسایند و بر موی بمالند موی را بترد و بعربی حجر الشعر خوانند و بعضی
 گویند حجر الشعر تیشور است که کف دریا باشد سنگ خوارک باخای نقطه دار و او معدوله و بر وزن
 زنگبار نام مرغیست کوچک و سیاه رنگ و کامل دار و سنگ ریزه میخورد و بعربی قطا خوانند سنگ
 خامرج با جیم بر وزن و معنی سنگ خوارک است که اسفرد باشد و آن جانور است کوچک و سیاه رنگ برابر
 به کجنگ و چند پر مثل شاخی بر سر دارد و عربان قطا گویند سنگ خوارک همان مرغ سنگ است
 که بعربی قطا گویند سنگ خوارک مرغیست سنگ ریزه خورد سنگ خوارک معنی سنگ خوار است
 که مرغ سنگ ریزه خورد باشد و عربان قطا گویند سنگ خوارک مرغیست که کبابه از اقامت نمودن در ترک
 کردن سفر و مزاحمت و پفراری باشد سنگ خوارک کبابه از سخت دل و پر هم باشد سنگ خوارک مرغیست
 اول و سکون ثانی و ثالث و دال بنقطه بر او رسیده و لام مفتوح معنی گرد باد باشد و آن بادی است که خاک را
 بشکل مخروطی بر هوا برد و بعربی اعصار گویند و با او مجهول هم بنظر آمده است سنگ خوارک بفتح اول و ضم ثالث
 و سکون ثانی و رای قرشت معنی سنجولست که خار است تیر انداز باشد یعنی خارها خود را مانند تیر می اندازد
 سنگ مرآه شدن کنایه از مانع شدن و منع کردن باشد سنگ مرآه بکسر ثالث و فتح رای قرشت
 و سکون عین و دال بنقطه کنایه از کلون توب و کلون باد لچ باشد سنگ مرآه بفتح اول و رای قرشت بر وزن
 پنج بک معنی سنگی است که تکرک و ذال باشد و معنی باد ربه هم آمده است و آن چرم یا چوبی باشد مدور که
 در کلوی دوک محکم کنند و بعربی فلک خوانند و بضم کاف فارسی و سکون رای قرشت هم آمده است که حرف
 ثالث و رابع باشد و این اصح است سنگ مرآت حجر النور است که مرآتیشا باشد و آن را در دوامها
 چشم بکار برند سنگ مرآت بکسر ثالث و فتح زای هوز و سکون خای نقطه دار و بهم بعربی حجر الاعرابی گویند و آن
 سنگی باشد مانند عاج چون سحر کنند و بر موضعی که خون از آن روان باشد بریزند باز دارد و آنرا شکو سنگ هم
 میگویند و حجر العاج همانست سنگ مرآت بفتح زای نقطه دار و سکون نون کنایه از ترازی کم وزن باشد
 سنگسار با سین بنقطه بر وزن زنگبار سیاستی باشد مشهور که آدمی را تا کرد خاک نشانند و سنگسار
 کنند و معنی رسخ هم آمده است و رسخ در لغت معنی ثبوت باشد که از ثابت شدن است که با صلااح اهل تاریخ
 آنت است که چیزی لبه مرتبه متزل یعنی روح از صورت انسانی بصورت حیوانی دیگر جلوه نماید و بعد از آن
 بصورت نباتی من ارا کرد و آنرا بگذارد و بصورت جمادی ظهور کند سنگسار بفتح اول و سکون ثانی و کسر
 ثالث و سین بنقطه ساکن ربای امید بر او رسیده و تحتانی مفتوح نام گیاهی است که آنرا پنج انگشت گویند و بعربی